

يك روز از زندگي ...

سه جوان اتفاقات يك روز زندگي عادي را حكايت مي كنند



Photo © All rights reserved

جيمز آمار، نفر دوم از سمت چپ، در سن دوازده سالگي، هنگام انجام تمرينات «وسط»

و بزرگ، بسيار مهم براي پسران) ادامه مي دهيم. استاد باله ما آقاي لوسين دو توست که رقصنده اول مي باشد و من براي کلاسهاي او ارزش زيادي قائلم.

حدود ساعت ۱۰ و ۱۵ دقيقه، لباس را مي پوشم و به استودیوی ديگري مي روم، در آنجا حدود يك ساعت و نيم روی وارياسيونها، حضور در صحنه، تنفس و امثال آن کار مي كنيم. پس از آن، حوالی ظهر، از پلهها پايين رفته به پلههاي خارجي در ورودی اصلی شاتر مي رسيم و از آنجا يا هم ياده به مدرسه اپرا در خيابان سورن مي رويم تا درس خود را ادامه دهيم.

پيش از آنکه در ساعت ۱۳ و ۳۰، براي دو ساعت زبان فرانسه که يکی از درسهاي مورد علاقه من است به کلاس بروم، در ناهارخوری مدرسه ناهار مي خورم. در مواقع عادي ما چهار ساعت کلاس داريم، اما امروز فرق مي کند، زيرا من بايد براي تمرين ضيافتي که روز ۶ مه به منظور جمع آوری پول براي مدرسه خواهيم داد، به اپرا کميک بروم.

تمرين يك ساعت و نيم طول مي کشد. پس از آن من عصرانه ای مي خورم و استراحت مي كنم. حدود ساعت ۱۸ و ۳۰ به رختکن رفته خود را براي نمايش امشب که يکی از شش نمايش آخر سال مدرسه رقص مي باشد، آماده مي كنم. در برنامه امشب، دو بساله: شب عيد و دختر بي بندوبار. من در دختر بي بندوبار نقش يک کشاورز را بازی مي كنم. موسيقي آن را دوست دارم و اجرا نيز خنده دار است چون لال بازی زياد دارد. حضور بر روی صحنه، در برابر تماشاچيان واقعي، حقيقتاً هيچان انگيز است، خصوصاً در شبهاي ضيافت که ما با ستاره هاي بزرگ مي رقصيم.

نمايش حدود ساعت ده تمام مي شود. لباسم را عوض مي كنم و به سمت در خروجی مني روم، جايي که مادرم انتظار مرا مي کشد. با هم به منزل برمي گسرديم، چيزي مي خوريم و به تفهیل در باره نمايش صحبت مي كنيم. وقتی به بستر مي روم، ساعت حدود يازده و نيم است.

جيمز آمار

دانش آموز مدرسه رقص اپراي پاریس فرانسوی

سن: ۱۵ سال

روز: ۲ مه ۱۹۸۵

فصل: بهار

حرارت هوا: ۱۲ درجه سانتی گراد

هوا: گرفته و بارانی

ساعت شماطه دارم مطابق معمول ساعت ۷ و ۱۵ دقيقه زنگ مي زند. ۷ و ۳۰ بيدار مي شوم. صبحانه نمی خورم چون ما را از خوردن غذا بلافاصله قبل از تمرينات بدنی شديد منع کرده اند.

با مترو به باله گارينه (اپرا) رفته و پنج طبقه ای را که به استودیو منتهی می شود با پله بالا می روم. لباس تمرين را می پوشم. سپس در انتظار رسيدن استاد باله، حدود ده دقيقه نرمشهاي معمول برای گرم شدن را انجام داده حرکات یا حالتهايی را که به نظرم دشوارتر از همه می رسند، تکرار می كنيم.

وقتی استاد باله و نوازنده پيانو از راه می رسند، برای سلام به آنان تعظیم کرده کارمان را شروع می كنيم. نخست تمرينات روی میله و سپس نرمشهاي روی زمین را انجام می دهيم که عرق از سر و رویمان جاری می کند. بعد نوبت «وسط» است که در میان تالار انجام می گيرد. يا آرام (يك سلسله حرکات آهسته به منظور تکميل تعادل که خصوصاً شامل گشودن زانوها در ارتفاع می باشد) شروع می كنيم و يا تند (چرخ زدن روی يك پا و گردش، جهشهاي کوچک

تایلان کوسکن

دانش آموز دبیرستان تورگو پاریس

ملیت: ترک

سن: ۱۵ سال

روز: ۲۸ آوریل ۱۹۸۵

فصل: بهار

حرارت: ۱۲ درجه سانتی گراد

هوا: گرفته و بارانی

آن روز، پس از يازده دقيقه تردید، در ساعت ۸ صبح از خواب بيدار شدم. پس از يك دوش سرد، صبحانه را در حالی که هنوز خواب آلود بودم خوردم. سپس با عجله از خانه بيرون رفتم. بکندي يك لاکچست خود را به ایستگاه مترو رساندم، اما سرانجام، در میان جمعیتی که داشت خفه می کرد، توانستم تقريباً کاملاً از خواب بيدار شوم. پس از خروج از مترو، برای آنکه به موقع به مدرسه برسم، مجبور شدم بدوم. کلاس نقاشی بود.

بعد، در کلاس تاريخ فرانسه، مثل ساير رفقایم کمی ناراحت بودم. وقتی آدم زبانی را که به آن درس می دهند، خوب صحبت نکند، درس خواندن همیشه آسان نیست. این کار مستلزم تلاش خیلی بیشتری است، خصوصاً وقتی که پای تاريخ فرانسه در میان باشد!

بعد از آن، ورزش داشتيم که خیلی لذت بخش است، ولو آنکه لازم باشد انسان تقلاي زيادي بکند.

در ساعت ناهار، به جای آنکه وقت تلف کنم، با دوستانی که شيفته شطرنجند، شطرنج بازی کردم.

بعد از ظهر يك کلاس زیستشناسی داشتيم و پس از خانمه کلاس به سوی در خروجی شتافتم و بسرعت تمام به خانه بازگشتم. طبق معمول، مترو بر از آدم بود.

عجولانه سلامی به پدر و مادرم دادم، کتابها و دفترها را به اطایي برت کردم و رفته بارفقای محله پينگ پينگ بازی کنم. گاه ساعتها بازی می كنيم. امروز تا ساعت ۱۹ ادامه داديم.

وقتی برگشتم، شام خورديم و من پس از دو ساعت کار تکليف مدرسه، خوابيدم. اين بار به تلویزیون نگاه نکردم.

رسيدن کارگران مهاجر به فرانسه



Photo Silvester © Rapno, ar

تینا اونگالاک

دانش آموز در خلیج فروبیشر

اهل ایگلولیک

شبه جزیره ملویل

سرزمینهای شمال غربی (کانادا)

سن: ۱۶ سال

روز: ۱۰ آوریل ۱۹۸۵

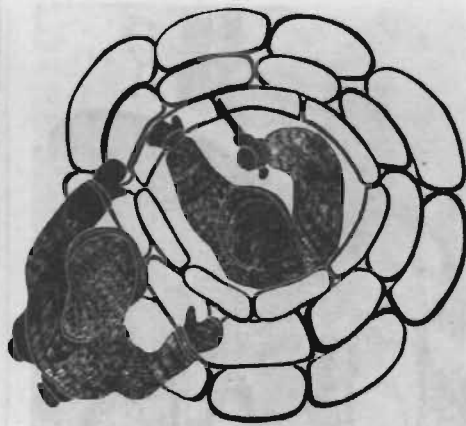
فصل: بهار

حرارت هوا: ۲۸ - ساتی گراد

هوا: روشن و آفتابی، بدون باد.

امروز صبح، میلی، ناظمه شب در اقامتگاهی که من در آن زندگی می‌کنم، ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه صبح گشت معمول خود را می‌زند تا همه را بیدار کند، من صدای او را نشنیده‌ام و تازه ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه که دوستم مرا از خواب بیدار می‌کند، بلند می‌شوم. معمولاً دوش می‌گیرم ولی امروز صبح بزحمت وقت شستن سر و صورتم را پیدا کردم. کم مانده بود که برای صبحانه، که از ساعت ۷ تا ۷ و ۴۵ دقیقه در سالن غذاخوری داده می‌شود، پیش از حد دیر برسم. درست به موقع در ساعت ۷ و ۴۰ دقیقه موفق شدم صبحانه‌ام را بخورم. من تخم مرغ، سوسیس، آب پرتقال و نان برشته خوردم.

پس از خوردن صبحانه به اتاقم برگشتم تا خود را برای رفتن به مدرسه آماده کنم. در ساعت ۸ و ۱۵ دقیقه اتوبوسهای مدرسه آمدند. کلاسها در ساعت ۸ و ۳۰ شروع می‌شوند، بنابراین من موقع حاضر غایب کردن به کلاس رسیدم. ساعت ۸ و ۳۰ به کلاس ریاضیات رفتم. ما چند مسئله حل کردیم. ریاضیات یکی از درسهایی است که من خوب بلدم. بعد یک کلاس اینتوکتیو (یکی از زبانهای اسکیمو) داشتیم. اما امروز کار چندانی نکردیم. تا امروز من در اینتوکتیو، زبان اصلیم همیشه شناگرد اول کلاس بوده‌ام. ساعت ۹ و ۵۵، ده دقیقه تفریح داشتیم. دوستم کرن برایم تعریف کرد که در تعطیلات بهاری خود در هفته گذشته، در شهر زادگاهش جزیره براوتون، در سرزمینهای شمال غربی، چه کرده است. بعد از آن



ساختمان یک ایگلو (کوخ یخچن اسکیمو)

Wood-cut by Nanogak © All rights reserved

پشت سرهم دو کلاس هنر تطبیقی داشتیم. ما روی طرحی کار می‌کنیم که به قرون وسطی مربوط می‌شود.

من با کاهذهای ابریشمی دارای رنگهای تند، یک ویترا را بازسازی می‌کنم. در ساعت دوم، اسلایدهایی را در مورد کارهای سال گذشته شاگردان معلم هنرهای تطبیقی خود تماشا کردیم. ما به نواری از سلیطه رام، نمایشنامه‌ای از شکسپیر که در حال حاضر آن را مطالعه می‌کنیم، گوش دادیم. ساعت ناهار از ۱۲ و ۵ دقیقه تا ۱۳ است. پس از خوردن همبرگر و سیب‌زمینی سرخ کرده، پیاده به یک مغازه لباس فروشی به نام گسل سروراید ارغوانی رفتم تا لباسهای تازه را نگاه کنم؛ خیلی لباسها بودند که از آنها خوششان می‌آمد اما بیش از حد گران بودند.

بعد از ظهر فقط یک کلاس داشتیم، چون امروز مدرسه در ساعت ۱۴ تعطیل می‌شد تا معلم‌ان و دانش‌آموزان بتوانند به دبستان ناکاسوک بروند، جایی که مراسم گشایش شورای بخش منطقه‌ای بافین، که دولت سرزمینهای شمال غربی اختیارات خود را در زمینه آموزش بدان تفویض کرده است، برگزار می‌شد. پس از خروج از مدرسه من و کرن پیاده به شهر رفتم تا خرید کنیم. من یک جفت کفش راحتی خریدم، کرن هم

همین طور. بعد در کافه - رستوران یک کوکا نوشیدیم. می‌خواستیم برای بازگشت به اقامتگاه اوکی ویک تاکسی بگیریم ولی توانستیم از کامیون کوچک اقامتگاه که از آنجا رد می‌شد، استفاده کنیم.

به اتاق بازیهای الکترونیک ویدئو رفتیم. من یک دور هاکای روی میز را چهار به دو باختیم. پس از آن به اتاقم رفتم. رفیق هم اتاقم، مری، پیشاپیش آنجا بود. او نیز برای تعطیلات بهار به خانه خود بازگشته بود و مسیر طولانی سانی کیلواک به مونرال و سپس خلیج فروبیشر خسته‌اش کرده بود. به اتاق ناظمه رفتم تا بینم نامه‌ای از دوستان ایگلولیکم برام رسیده است یا نه. با تعجب فراوان، چنینی ناظمه دیگری اقامتگاه اوکی ویک را در آنجا دیدم. او تازه از اوتاوا، جایی که مقدمات ازدواجش را در آن فراهم می‌کرد، بازگشته بود. او برایم تعریف کرد که در ۱۷ اوت ازدواج خواهد کرد و گفت که این امر او را به هیجان آورده است.

شام بین ساعات ۱۷ و ۱۸ داده شد. چون چهارشنبه بود، ماهی داشتیم با سیب‌زمینی و شلغم (آه!). پس از شام به اتاقم برگشتم تا تکالیف خود را برای کلاس مشق ساعت ۱۸ و ۱۵ دقیقه بردارم. در آنجا، انگلیسی و زیست‌شناسی خوانده و این اتشا را نوشتم.

من چون «کسمال» (جزو ۱۶ - ۱۷ ساله‌ها) هستم باید ساعت ۱۰ به اتاقم برگردم. معمولاً ما یک غذای آخر نیز می‌خوریم که بیشتر از میوه و «کلوجه» یا شیرینی تشکیل یافته و از ساعت ۲۲ و ۳۰ تا ۲۳ خود را برای خواب آماده می‌کنیم و تا خاموش شدن چراغها با دوستانمان به برحرفی می‌گذرانیم. امشب من استثنائاً تا ساعت ۲۳ و ۳۰ دقیقه بیدار ماندم تا اخبار تلویزیون را نگاه کنم.

همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم زندگی روزانه من چندان تفاوتی با زندگی روزانه دیگر همسالانم ندارد. ولی اگر بخوایم دیلم بگیرم، که حقیقتاً می‌خواهم بگیرم، باید در سالهای تحصیلی دهم، یازدهم و دوازدهم خود، هر سال از سپتامبر تا ژوئن در اقامتگاه اوکی ویک زندگی کنم؛ چون مدرسه روستای من تا کلاس نهم بیشتر ندارد.

کار من

من کار خود را انجام خواهم داد

چه بزرگ و چه کوچک

غرور خود را در آنجا خواهم نهاد که عرق جبینم در رقص است

دانه را خواهم کاشت و به انتظار باران خواهم نشست

برای علف‌چینی، شخم‌زدن و برداشت محصولی که بسختی بدست آمده است.

من کار خود را انجام خواهم داد

چه بزرگ چه کوچک

سرشار از غرور در آنجا که عرق جبینم در رقص است.

کار خود را انجام خواهم داد.

کاری که حاصل دستان من است

حاصل امید و رنج من

حاصل وظیفه و تکاپوی من.

این کار را من انجام خواهم داد

زیرا در عمق وجود خویش

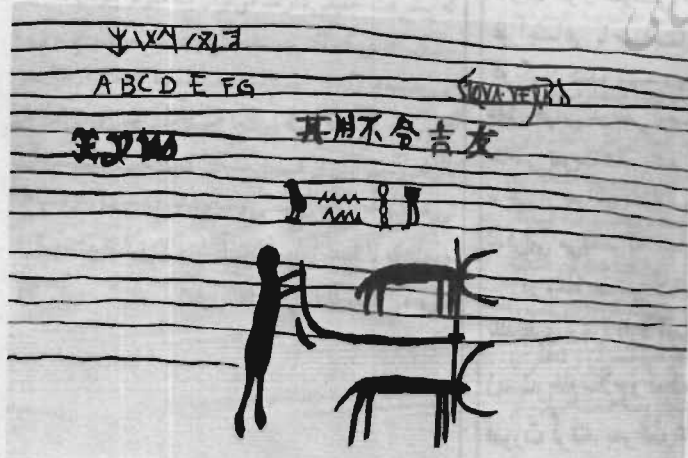
احساس خواهم کرد که این از آن من است

یک کار

کاری که من خود را وقف آن کرده‌ام، وقف آن

همانند تمام انسانهای عصر خود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال جامع علوم انسانی



این نقاشی که به مسابقه پوسترها که یونسکو آن را به مناسبت روز جهانی سوادآموزی ترتیب داده است، عرضه گردیده، برای بانولاریگری (۱۷ ساله) از سوئیس یک جایزه ویژه کسب کرده است.

لوانگا موانج ۲۱ ساله

دانشجو در کامپالا، اوگاندا ۱۹۸۵

Photo Unesco

ض
دم
زی
نیم
ت.

■